

### متن پرسش

سلام و عرض ادب: ما معتقدیم روح کلان و وادی اسلام و مدرنیته بصورت ریشه ای، جدا و متفاوت هستند و تعریفشان هم از انسان شناسی متمایز است و حتی لزوم تفکر دینی-معنوی در جامعه سازی، نیز تضاد دارد. معنویتی که به تعبیر حضرتعالی در کتاب فرهنگ مدرنیته و توهم، بیشتر مسکنی برای بشری است که درد جانکاه فرهنگ مدرنیته را تحمل می کند محسوب می شود لذا می بینیم دین منهای شریعت اعم از بودیسم و داعشی گری و عرفان های نوظهوری مثل قانون جذب و دیگر مکاتب، ترویج می گردد و خود سردمداران و متفکران کنونی جبهه مدرنیته هم نسبت به آنها چنان واکنش سلبی ندارند و حتی موج اروپایی های با گرایش به داعش یا همین مکاتب عرفانی نوظهور منهای شریعت، حجتی بر این مدعاست. چه شد که بشر مدرن پس از تجربه تلخ تفکر منهای عقل قدسی و حکمت توحیدی و لزوم وجود معنویتی که توسط برخی ها در غرب احساس شد، به چنین معنویتی رسیدند و به دین نظام ساز و با شاخص های کلان تمدنی برنگشتند و همچنان با وجود گرایش های دینی، سکولاریسم و اومانیسم و همین لیبرال-دموکراسی غالب است و معنویت آنها، بیشتر مسکن زودگذرست؟

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: وقتی نفس اماره‌ی بشر موتورِ پیش‌رانِ او گردد شیطان می‌تواند وعده‌های وهم‌انگیز به انسان بدهد و در هر شکستی وعده‌ی دیگری را جایگزین کند تا آن‌که بالاخره مردم با نظر به جامعه‌ی توحیدی از آن نوع زندگی‌های پوچ عبرت بگیرند و این‌جا است که وظیفه‌ی ما در ساختن جامعه‌ای اخلاقی و توحیدی بسیار کارساز خواهد بود و آن تمدن را فرو می‌ریزد. موفق باشید